رساله مولانا ادريس في مناظرة
[illegible] و [illegible] قبل [illegible]
[illegible]

رساله مولانا ادريس مناظرة
[illegible]

رسالة مولانا ادريس
في مناظرة الصوم والعيد
من قبل التوارخ

قد وقف هذه النسخة الشريفة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي
محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتبصر واعتبر وانا الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحیم

ای روی تو عید و ابروی تو نماز
بر بیز ز جز تو روزه وین لفظ مجاز

از رفتن کعبه و آن ره دور و دراز
مقصود تویی بلطف ما را بنواز

فحمداً لمن جل جلال شانه و دل علی احدیته برهان سلطانه وسلاماً علی من ختم الرسالة بالوعد ثم الوعید وانزل المائدة من سماء التوحید لعبید العبید وعلی آله وصحبه اولی الفضل المزید والفیض العتید والتابعین لهم باحسان رحماء بینهم اشداء علی الکفار العنید اما بعد روزی در شهور سنه ثمان و تسعمایه از تاریخ هجرت و روزگار پریشان هجرانی در اوقات پر کربت و دیار غربت این فقیر

بجان

بیچارهٔ حیران و این آوارهٔ منزل اهل و حیران را در بادیهٔ بی پایان هجران سیر و حرکتی اضطراری دست داد و بحسب اتفاق بر شهر و کوی حرمان گذاری افتاد و از ابتداء این سفر یک دم هیچ همدمی از یاران قدیم و هرگز هم نفسی غمخوار و حمیم بغیر ناله و آه همراه نبود و در انتهاء آن حضر هم محرمی از حال در دل درگاه و بیگاه آگاه بجز فغان شبانگاه و دم سرد سحرگاه نمی نمود

نه محرمی که پیامم بسوی یار برد	لمؤلفه	نه همدمی که غمم از خاطر فکار برد

و بسنت اصحاب کهف بسبب التهاب نیران شوق و لهف گریزان از شر فتنهٔ آخر زمان اما مبتلا بفرقت رفقیه و اخوان بضرورت جلای دیار و اوطان و جدایی اعزه اقربا و خلان روی نمود و برعادت حواریان عیسی از میان ابناء زمان جدا شد اما یکباره بکناره دور از صحبت والدین و ولدان و بالکل منقطع از منازل احبا و دوستان مصابرت مینمود

اَحِنُّ اِلیٰ اَهْلی و اَهْویٰ لِقائَهُم		وَاَیْنَ مِنَ الْمُشْتاقِ عَنْقاءُ مُغْرِبِ

و مع ذلک کله ناگاه به پیروی دل گمراه دیرینه و بهمراهی سینهٔ پر آه و بی سکینه

در وحشت آباد کنج کوهی و در تنگنای وادی حسرت و اندوهی چند وقت روزگار بتوقف و سکون

میگذشت و در گوشهٔ اشکفت پر شکفت کوهساری لیکن از نوازل آسمانی انبوه و در

شکاف غار ناهمواری بود از دل تنگ غمخواری امّا انباشته بغمهای کوه در کوه برفاقت

بخت خوابناک داعیهٔ رقود و رکونی پدید گشت

نظم

هر شب دلی ز هجر پریشان و دیده تر | صبر از برم رمیده و من زو رمیده تر

وضمیمه و علاوهٔ آن متاعب بی کران و کنار حرمان از آستان سلطان کامکار و تتمه علاقهٔ

آن نوایب بی شمار روزگار حرمان از بندگی بندگان مرحمت شعار اعنی خدام خداوندگار شاهان عالم مدار

بسط الله تعالی ظلاله الوارف لنشر الرحمة علی الامصار وربط فضله للبسط الایادی علی اولی الایدی والابصار

القصه بحسب اقتضای گردش گردون سرگشته مدار و بمقتضای عادهٔ معهود زمانه و بخت ناهموار در

اقصای ممالک اسلامی روم بقرب دار الحرب کفار در کوهساری نی یاران مهربان و انیسان غمگسار

بلکه چون عنقای مغرب بوحشت وحوش و بهایم مردم آزار گرفتار شدم و در کنج جنگلستانی

وتحقیق

وتحقیق خارستانی چون بلبل بوستان در فصل زمستان از اوکار خیالات

و افکار جهت مرغ دل آشیان صبر و قرار نمودم

بیت

بی خان و مان همنم ز گلم ورنه عندلیب | ن می برد بخار و خس آشیان خویش

چه گویم که چگونه بیشها و چه کهسار و چه نویسم که چه قوم غول سیما همگی ره زن و آدم خوار

تراکم و ازدحام اشجار ناهموار آن بیشها و آجام چون موی پریشان آن کفار لیام و در هم بر

هم زبر یک نسق و نظام چنانچه گویی نمونهٔ از شبستان خیال اهل سوداست یا تمثالی

از اندیشهای پراکندهٔ مردم مالیخولیا همه فضاهای گل زمینش چون بادیهٔ پر مغیلان غربت

و بیابان پر تیغ و خسک در خشک سال فرقت بخار خار دل دامن گیر و در چشم مردم نشینش از

پای لغز و حل و گل قدم فرسودهٔ دل آزاده آنجا و حل بلکه با غم و اندوه با هم بیکجا اسیر

سرزمینی که بر سینهٔ باغش هم صد گونه خار غم رویده و بر دامنش بجای سبزه و گل از اکلاز دمیده

أرض إذا دخل النسيم بها | مرض الصبا وتصدع الترب

با وجود شمول عدل و انصاف سلطان و شیوع نعمت امن و امان در آن جنگل هولناک
و میان آن مرز و بوم وحشتناک تیغهای پر آزار خارزارش در هر رهگذار از سر مسافران بی محابا
دستار می ربایند و کلهای عمیق در قطع طریق بر سر راه راهروان بسیار گستاخانه اصرار و اضرار می نمایند

لمؤلفه

ز خارستان اندوهش گل عشرت همی روید — در و دیوارش از غمها جحیم جاودان باشد
هواهایی ز دلگیری چو رای دشمنان تیره — نه آن بادی که گه گه چون نسیم دلستان باشد

و این دل پر وحشت در چنین بیشهٔ ممتلی از سباع و بهایم اهلی و در این کوهستانی مبتلی بصحبت کفرهٔ
و فجرهٔ اصلی غریب و تنها افتاده و میان این گروه ضال و در آن کوه پر یاوگی و ضوال از زمرهٔ اولئک
کالانعام بل هم اضل تنها این بندهٔ عاصی و گمراه ملحد ابا جد ابا از ازل اندیش ایشان اکمل و افضل مسعود
و این فقیر آلوده بگناه و عبد از خود شرمنده و روسیاه در مقام آن عبدهٔ اصنام بشبههٔ مسلمانی
و دین داری متهم و بدنام می بود معابد طاعتشان کلیساهای مظلم رهبان و قسیس و موذن وقت
و ساعتشان صوت نواقیس ابلیس قسیسان بدعای ... روی کج امام و پیشوای قوم و رهبانان

در کهنه دیرها با دعای طلعت یوم در دعوای اعتکاف و صوم همواره استفادهٔ علوم دینی
ایشان از نفس ناقبول کشیشان و ترجمهٔ کلمة الله بقول ایشان منوط بگفتار نامربوط آن
گروه پریشان و مقدار عزت و شان مسلمان و شان در چشم و دل ایشان بمنزله نام عمرو و عثمان
در ملک گیلان و بمثابه ابوبکر در شهر قم و کاشان نظم

در درون جان لگدکوب خیال — وز برون افزون بر آن خوف ضلال
نی صفایی در دل و نی لطف و فر — نی بسوی آسمان راه سفر

و میان این اقوام گمراه و در آن مقام و آرامگاه ناگاه از نشیمن گبر و مسلمان غلغلهٔ ذکر و تسبیح
غوغایی شنیدم و در انجمن ملحد و موحد ولوله و شور سوری و مجلس سماع و غنایی دیدم اما
در زمرهٔ اهل اسلام بر روی نورانی عشاق بر میر کار از پرتو طاعت بهجت روز عید پدیدار
و در چهرهٔ امانی متقیان روزه دار از صفای ریاضت مسرت حالت افطار آشکار لیکن
هوا پرستان اوباش و سرمستان عیاش را صفحهٔ رخساری چون صباح خمارشان مکدر و درهم

واز ترش رویی ابروان پر کره وخطوط پیشانی درهم واما در میان کفار تبه کار سیه روزکار

در اکثر آن ایام آوازه روزه وصیام بود وعبادت روزه از صوم آن نصاری بدنام افطار

ایشان بشربت خمر وطعام از خمیر نان فطیر وکباب وتنقل ایشان از خبایث لحم خنزیر بزرک

وکوچک آن مقام لیام باوجود بدکیشی پرحیله وتزویر وصغیر وکبیر شان باوجود شقاوت کفر نهایت فقیر

فلا الدین معمور ولا العیش طیب — واین مهجور کرفتار را از پریشانی روزکار

وآشفتکی سررشتهٔ کاروبار بر صفحه تقویم سینهٔ افکار از بهم زدکی خطوط نخراش

ناخنان حسرت وجدول کشی پریشان ناله وآه همکی ارقام روزنامهٔ سال وحساب احکام هفته

وماه تباه کشته بود واز کردش فلک دوار وروش مدار ناپایدارش معرفت احکام شهور

وایام سنوات آینده وبار از کهنه تقویم خاطر پر آزار بهم رفته می نمود **نظم**

همه روز جدول چون بود رخ چه حال باشد — چو ستارهٔ سعادت بشمار من نیامد

واز عسر حال وقلت منال همه وقت را چون صوم علی الاتصال آن راهبان نی اعتدال صوم وصال

می بداشتم

می بداشتم واز کثرت انس واعتیاد بنا امیدی وترک مراد شادمانی اعیاد را

از عقب روزکار پر امتداد هجران امری ممتنع ومحال میداشتم **لمؤلفه**

کفتند که عید آمد وماه رمضان رفت — مهجور تو غافل که چه این آمد وآن رفت

باری از خبیران آیین هر دو ملت وکیش وصاحب تدبیران عاقبت اندیش تفتیش کردم

که باعث این دو نوع مختلف از غوغای غم وشادمانی در منزلها کیست ونشأه وطور

صدای جمعیت وپریشانی در انجمنها ومنزلها چیست جمعی از دانایان نصاری وراهبان مشهور

ومحاسبان عقود ایام وشهور که ناقلان اباطیل وارجاف اند ومخبران اکاذیب واخبار کزاف

چنان نمودند که درین سال از اتفاقات ایام موافقی در شهور صیام میان اهل کفر واسلام افتاده

وتقویم عید ونوروز را ستاره شناسان این دو ملت در ارقام احکام باهم نهاده اند

چنانچه صوم نصارایی که در ماه رومی معهود است در غرهٔ رمضان مبارک بسنه یکهزار وسیصد ونه در ولا

باهم معهود است اکرچه مضمون حدیث **کذب المنجمون** در شان این قوم کاهن بصدق مقارن شده

لیکن بحکم الکذوب قد یصدق جهت تحقق غرهٔ رمضان و یوم صوم خاطر محزون نگران مسعود

در این اندیشه روزی چند بودم	بااین افسانها خرسند بودم

ذکر مقدمه در قدوم مبارک رمضان و کیفیت مناظرهٔ او با عید در انجمن اهل ایمان

در آن اوقات متبرک و میقات مبارک این تن آلوده دامن عاصی و این مجرم مبتلا بجرایم و معاصی میان اهل آن مسکن در منزلی پر اندوه و حزن خود را در سلک هیچ گروه از این دو اهل ملت منخرط نمی یافتم و با هیچ آفرینه خود را در این بیت الاحزان با آمیزش و مهربانی مخلط نمیدیدم و این دل امانوس بصحبت مونسان جانی و این سینهٔ مایوس از راحت و کامرانی چون قطرهٔ خونابی بر آتش هجران در پیچ و تاب افتاده و چون معدن سیمابی در تردد و اضطراب آمده میگفت

مرا در درد بی یاری دریغا یار بایستی	بسینه صد غم و حسرت یکی غمخوار بایستی

از حسن اتفاق زمانه ناگاه بر سر راه یمن توفیق آگه و در طریق طلب اهل الله بخدمت پیر سالدیده از مشاهیر مشهور و اعوام رسیدم و جمعیتی در صحبت سه نفر برادران طریقت اما

دراخوت

دراخوت اسلام در غایت انبساط و التیام دیدم و از کمال شگفت و حیرت از آن اصحاب وقوف و خبرت چگونگی حال روزگار و حساب ماه و سال استفسار نمودم و از اسم و صفت و اصل و تبار و از رسم صنعت کار و بار آن سه بزرگوار استخبار کردم برادر مهین جواب گفت که بتسمیهٔ آبای علوی نژاد از روز تولد و میلاد مرا از مادر گیتی رجب نام است و با سه برادر را صنعت خداپرستی و کار محبت و دوستی میان خواص و عوام اعتبار و احترام تمام و مرا بغیر این دو برادر طریقت که با هم رفیق سفر و همراهیم با سه کس دیگر از سالکان راه حق نسبت صلهٔ ارحام است اما ایشان را روز و شب توجه دل غمناک حج و زیارت بیت الله الحرام است و در روش اخلاق و خصال ایشان فسوق و جدال در راه خدا و سبیل هدی محرم بر دوام آمده و بغیر احرام حرم محترم و تقبل و استلام رکن و مقام همه مشغلهای دیگر نزد ایشان حرام شده و برادر میانین از آن پاکان منازل السایرین گفت که میان شعب اهل سلوک و ریاضت نام من شعبان است و در زمرهٔ خواص اهل ایمان اخصوصیتی

وسبق حدمتی بانی آخر زمان علیه صلوات الرحمن و برادر کهین گفت که در ایام جلوت روز و شب
صنعت من درس تنزیل و فرقان و ترتیل آیات قرآنست و در زمان خلوت کار من همدمی مقربان
بارگاه سبحان است و میان بندگان آستان سلطان نام مشهور و معروف من رمضان آتست
ودعوات واوراد من میان این دوستان و برادران مسلمان ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین
سبقونا بالایمان بعد از تفحص نام ونسب وتصحیح احوال وحسب ایشان پرسیدم که شما را درین
سیر واسفار جون روزگار عمر برگذار این همه شتاب واضطراب شما چراست و مبدأ سفر شما از کدام
صوب صواب و مقصد توجه و پس پای شما بچه جاست نظم

بپرسیدم که سیاحان چالاک · چه می گردند گرد عرصهٔ خاک
ازین آمد شدن مقصودشان چیست · درین آرامگه معبودشان کیست

جواب گفتند که ما همگی بمقتضای امر کن في الدنيا كانك غريب هم از مثل وقبیل تو
غریبان مهجوریم و جملگی ما آوارگان از خان ومان دوریم گروهی پریشان روزو سرگشته روزگارانیم

وقومی از شوق وآرزوی دیدار خداوندگار خود بی قرارانیم ومدار فلک دوار ما را همچو دور کار
ناپایدار زآوارگی و مشقت اسفار گرفتار ساخته است وهمیشه از محنت محبت اسیر غریبی
وهجران دوست ویار واز بی سکونی دل همواره بی قراری ما را در طلب دیدار بر یک قرار داشته

بگردندی چون فلک مایلیم · در آفاق گردیم و نی حاصلیم
چه سازیم چون سازکاران شدند · رفیقان گذشتند و یاران شدند

جون این فقیر مهجور مدتی بود که از آشنایان دل واخوان في الله دوری دیده بودم واز
واز همصحبتی عزیزان واهل الله بعد منزل ومهجوری کشیده وچندین گاه بلکه چند سال وماه از فضلای
روزگار وعرفاء حقایق شعار مطلقا بخدمت کسی از جملهٔ یاران اعتکاف نرسیده بودم واز
مجلس عشرت مونسان غمخوار شربت وصلی بکام دل نکشیده و نچشیده مقدم مغتنم
آن مقبولان حضرت آفریدگار و دیدار مبارک آن خلاصهای ادوار سپهر دوار را چند روزه
نعمتی آماده و مرتبت اما غیر مترقب یافتم وچند گاهی فوز آن دولت را سعادتی خداداده بی مشقت

طلب دیدم، و تفاصیل حال دل غمدیده، و مجاری محنتهای خاطر الم کشیده، بسمع شریف و طبع
لطیف ایشان رسانیدم، واستدعا والتماس نمودم که چون شما عزیز کردهای بارگاه حضرت آله اید
واز خواص و مقربان اوقات لی مع الله، و درگاه و پیگاه بر درگاه قاضی الحاجات شما را
گذارست، و در هر سحرگاه بعرض دعا و مناجات، و عروج بر درجات سموات نجاة شما را اقدرت
واقتدارست، ازین دردمند غریب، واین مستمند از عافیت بی نصیب، این چند کلمه را از
نالهای دل پرآزار، واین حرف چند از زاری خاطر گرفتار افکار عرضه دارید، نظم

چاره کن ای چارهٔ بیچارگان	یار شو ای مونس غمخوارگان
کز نکنی لطف بسی را ز ما	روی شکایت نه کسی را ز ما
خاطرم از لطف خود آباد کن	گردنم از بار غم آزاد کن
چارهٔ ما ساز که بی یاوریم	گر تو برانی بکه رو آوریم
جز در تو قبله نخواهیم ساخت	گر ننوازی تو که خواهد نواخت

الهی هرچند از اعمال ناشایستهٔ خود سزاوار عقاب الیمم، وهرقدر که از ارتکاب
خطایا و افعال خطای خود مستحق عذاب جحیمم، لیکن کشور عفو و رحمت بی پایان تو مملکتی است
بغایت وسیع، و پیش سلطان لطف و احسان تو ناله واین غریب اخ این بمنزلهٔ در خواه شفیع،
خدایا اگر ترا عبدی جانی و سرسپارم، و بندهٔ از وظایف عبودیت گریزپای و گناهکارم، اما
در عداد خواص امت محمدی بر جادهٔ اخلاص ابدی غلامی نامدار و چاکری وفادارم، و بمنزله
سگ اصحاب کهف در آن فرقهٔ ناجیه همیشه در تعداد و شمارم، اگرچه در درگاه استغنا نه سزاوار
درجاتم، و در بارگاه عفو بی محابای تو نه لایق آمرزش و نجاة، لیکن بحقیقت دانسته ام که سابقه
رحمت تو مبشر اجابت دعوات و قبول مناجاتست، و رابطهٔ عنایت تو مخبر از بشارت
حصول مطلوب و برآمدن حاجات است، چون بر حسب ارادت ازلی و اقتضاء نشأهٔ اولی
سرگشتگی بخت باژگون، و هبوط کوکب راجع در طالع زبون، این ضعیف را از وطن حالیا
آواره کرده، و با چنین مهجوریها و دل شکستگی بملک غربت آورده، و در اقصای دیار مسلمانی

حول عرصهٔ رحمت تو

میان جمعی از کفار خدا بیزار مقارن معاصی اوزار خوار و زار نموده است

اگر نگرفتی اندوه تو فتراک | کدامین بادم آوردی بدین خاک

اقل ما فی الباب درین اوقات شرافت ابتسام که نوید قدوم ایام صیام و روائح طاعات
و بشارت حلول و وصول افضل شهور و ایمن ساعات رسید و مسبحان افلاک و مهللان
املاک کلبانگ محمدی بقبه سماک کشیده اند ای هادی المضلین بدرقه رعایت و حمایت خود
این سرگشته گمراه را بشاهراه هدایت رسان و ای دلیل المتحیرین در میان انجمن اهل ایمان در سایه
امن و امان سلطان جهان احیان این دل شکسته پراحزان را شمول فضل و غفران گردان

فراغم ده ز کار این جهانی | چو کار افتد بتو آنکه تو دانی

ناگاه از تنگنای دل پر آه در مقعر صماخ و درون سوراخ قوت سامعه نغمه الم تکن ارض الله واسعه رسید که

بلادُ اللهِ واسعةٌ فضاها | وفضلُ اللهِ فی الدُّنیا فسیحٌ
فقل للقاعدین علی هوانٍ | اِذا ضاقت بکم ارضٌ فسیحوا

لاجرم برهنمونی رفیق توفیق و رهبری آن هادی طریق تحقیق دگرباره کوکب راجع طالع رجوع بذروه
استقامت نمود و میل باوج فلک مستقیم المطالع فرمود و عنصر جبلی دل و جان بحیز اصلی
میان گروه اهل ایمان مبادر و متسارع گشت و داعیه استنشاق هوای دلگشایی از ممالک
محروسه سلطانی در دماغ خیال افتاد و دل آواره از پی روی غول طبیعت بر اضلال
روی اقبال بمعموره ملک مسلمانی و کشور اهل کمال نهاد نظم مثنوی

جان مرا در کوی اهل دل کشید | تن مرا در حبس آب و گل کشید

ذکر رسیدن ماه رمضان بشهر صوفیه روم و لطیفه چند در وصف لطافت آن مرز و بوم

چون بعد از عرض حاجات و تقدیم دعا و مناجات صدای انه قریب مجیب بگوش جان رسید
و کشش آبخورش و نصیب میل دل را بجانب تقرب بقرب منزل جانان کشید
و هادی صراط مستقیم و حادی قافله رضا و تسلیم جهت تحریک مطایای شوق و تعجیل مراکب
آرمیده شوق آوازه پرنشاطی و صیت بهجت و انبساطی در میان انداخت

که درین نزدیکی بقعهٔ ایست در خرمی چاکی از منزل محبوب دلارام و بدین یک منزلی شهری است
پر صفا صوفیه نام که جهت اقامت وظایف طاعت و عبادت با مشرد طالب و سالک را غنا را
باعثی بسیار مناسب و بلطف هوا و رفعت و سعت فضا بعالم قدس مماثل و مقارب
والحق فسحت دیارش نمونه ایست از بهشت موعود و لطافت کهسارش مثالی از وطن معهود بلکه
از منزل مقصود گویا لطف حق جهت تسکین این دل دور از یار و دیار و جان مهجور از اوطان
و اوطار و بمصلحت تسکین و تبرید این سینهٔ آتشین و نالان از شعلهٔ بر تاب نیران هجران
از جملهٔ مساکن و منازل دوستان و مواطن ملک ایران شهر عالم آرای همدان و کوه الوند را
با هوای جان فزای خطهٔ همایون تبریز و نسیم صبای کوه سهند را بتحفهٔ این جان آرزومند
و هدیهٔ این غریب دردمند فرستاده فالحمد لله علی عمیم نعمه و شمیم کرمه چه بقعه مبارکی
و چه سرزمین متبرکی که هوای سکونش این غمدیدهٔ محزون را بمنزلی نزدیک بسر منزل اخوان
بلکه از مقر کفر بکشور ایمان بپایاند و چه خرم مسکنی که اقتضای فضایش این خاطر الم دیده

هجران را

هجران را و سینه مجروح زخم حرمان را در آن عرصهٔ عرضگاه لشکر سلطان مجاهدان
چاشنی شربت وصلی بمذاق جان چشانید ساکنان آن بقعهٔ طیبه چون مجاوران حرم
حرم و طیبه اکثر صالحان امت و اهل توحید و از وسع مشرب مسرت باغربای غمگین
درهم نفسی انیس و وحید بحسب قیافت تناسب اعضا ایشان دلیل اخلاق کریم و از روی
لطافت و حسن تقویم پیش دیدهٔ ناظر وجوه ناضره خوبانش مثالی از صورتهای نعیم مقیم
بی شائبهٔ تکلف و بی الحاق تصلف زیر سایه بان آسمان آسا و در ظل سرادق فلک انتمای
آن سلطان ظل الله ایده الله تعالی و ابقاه آن خطه گلزاری است در بهارستان عدلش
بی عدیل و نظیر و مرغزاری است در اربع بقاع اسلام مرغ جان را دلپذیر
و بلبل ناطقه در حریم آن گلستان بترجمهٔ لسان الوقت بنیاد این داستان نمود که

خوشا صوفیه و طیب نسیمش	که جان قدسیان باشد مقیمش
هوایش از فضای عالم قدس	دمد در جان آدم از دم قدس

ز عطر مشک خوشبو سرزمینش / که بر پسته سمن بر یاسمینش

بدشت و گلشنش گشت غزالان / بجولان هر طرف صاحب جمالان

مذاق عشق با آن اهل کشور / ملایم چاشنی چون شیر و شکر

رخ خوبان آنجا عالم افروز / وز ایشان عاشقان را روز فیروز

بگو مرآت جان رخسار ایشانست / که روی جان در آن رخسان رخشانست

فرشته خو جوانانش پری روی / همه پیران ملک سیما و خوش خوی

بحسن خُلق و خَلق حُسن موصوف / بطور مردمی مشهور و معروف

بطلعت رغبت پیر و جوانش / ملک سیرت گروهی در میانش

همه جویای ذوق علم توحید / ملایم مشربان بی قید تقلید

بران کشور مسلط آسمان سا / یکی کوه مروّح جای عیسی

در آن دامان کوه آن شهر گلشت / چو گلزاری دمان در دامن دشت

بدامان کُهش چون کبک کهسار / فرامان مهوشان لاله رخسار

صبا بی گرو زد زان گلشن و کوه / برآرد گرد غم از کوه اندوه

بیاد شهر تبریز و سپندش / ببستم دل در آن کوه بلندش

ز اشک خون بیاد کوه سیرخاب / بشستم چشم خود زان کوه پر آب

کنم بو هر سحر آنجا صبا را / که آرد نکهت یاران ما را

چو آنجا یافتم ملک قناعت / نشستم معتکف در کنج طاعت

چه طلعت یا شدم مقبول درگاه / بجز ورد دعای شاه آگاه

چه سلطانی که عالم را مدار اوست / بعالم کامکار برقرار اوست

قرار ملک او بر پایهٔ عدل / بگسترده جهان را سایهٔ عدل

شه سلطان نشان ملک دین اوست / پناه شرع بر روی زمین اوست

سکندر حشمتان سیراب جامش / بملک روم صد قیصر غلامش

درش جون کعبه و دار السلام است / مکر دوران او شهر الحرام است

فزوده جون کی بر طاعت قیامش / بخدمت آمده ماه صیامش

بملک دین ازان هر روزه عید است / که سلطان ممالک بایزید است

جه جای دین که کفر ظلمت اندوز / بحکمش شد جو روز شرع فیروز

جو روی همتش در بسط دین است / ازان هر جمعه عید المومنین است

دوام روز تست ای عید آمال / مبارک باد ماه و روز و هر سال

بپشت توسن جرخ پر آیین / هلال عید باشد زین زرین

لجام جرخ سرکش شد مطلا / دوال ماه نو بروی مطرا

که در خیل سپاه شاه دوران / سپهر ابلک مکمل کرده یکران

بروز شاهیت بادا مکرر / مه عیدت که هستی عید اکبر

زمانه عید دلها خرم و شاد / بدور شه زغمها کشته آزاد

نه بینم جز خود از غم بر نصیبی / مقیم بیت الاحزانی غریبی

جو لطف شه نماید دستگیری / جه غم در غربت از ادریس اسیری

جو هر روزم بود عید از نوالش / مهنا عید او هم ماه و سالش

جون در فضای آن شهر جنت کردار و در صحرای آن دیار بهجت آثار غنجه مقبوض این دل حزین از تبسم نسیم روح و راحت فی الجمله دهان انبساطی کشاد و بلبل جان اندوهکین را از شکفتکی لبهای کل خندان دران سرزمین بعد از مطالعه جمال و بهاء بهار مسرت و نشاطی دست داد روزی بقاعده معهود و بر قانون صحبت موعود دل را جهت کشادکره از طره مشکلات و فتح الباب بیت الحزن از قفل اندوههای معضلات دیکر باره داعیه مصاحبت و آرزوی

مجاورتی و محاورتی با آن سه مسافر فاضل و آن سه برادر سالک عامل تجدید یافت
و بطلب موانست و بحسب وجوه مجالست ایشان در آن شهر پاکیزه طینت کو بکو بهر سوی شتافت
اتفاقا در این شهر با شعبان از جمله برادران اتفاق ملاقات افتاد و در خلال تفحص حالات
و در اثناء ایراد هر گونه کلمات و مقالات این فقیر عرض شوق و نیازمندی و اظهار اشتیاق
و آرزومندی با آن برادران دیگر در میان آورد شعبان بزبان مهربانی و تلمیح بیانی این
مصراع بصنعت تصحیف بر بدیهه ترصیف نمود **مصرع** رجب رجب رخت رخت برگرفت و برفت
واقعا دل پاره پاره را تازه از خبر این مفارقت ندامتی و از فوت فرصت صحبت غصه و غرامتی روی نمود

غرست بارض الود اصل ودادهم	وسقیته بماء الوفاء فاورقا
فلما دنی ان تجتنی ثمراته	اباح لنا الایام ان نتفرقا

دیگر جهت تسلی خاطر فقیر و تسکین آلام دل کسیر این تعبیر دلپذیر تقریر کرد که عادت قدیم
زمانه همیشه از این گونه تفریق دوستان است و سنت معهود دوران بر همین سبیل انگیز

جدایی

جدایی است میان هم صحبتان و لیکن بحکم لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم
از گذشته نباید پرسید و از آینده نشاید ترسید **نظم**

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار	کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
پیوند عمر بسته بموییست هوش دار	غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

و جهت انشراح قلب محزون و افتتاح صحبت انس بذکر افسانهٔ پر افسون شرح سرگذشتی
دور و دراز از زبان اهل راز آغاز نمود اما مقدمهٔ مقال اعادهٔ آن سوال بود که در بدایت
حکایت در صحبت آن عزیزان و از تقریر مفید آن عرفا صاحب تمیز این رسیده مشکل بود

تا در دفع غم و غصه بذکر قصهٔ روزه و عید و یاد کیفیت مناظرهٔ ایشان شنوده گفت و شنید

تاریخ نویس روزگاران	گوید ز فسانهای یاران
بشنو تو فسانه و مقالش	کان قول بود دلیل حالش

آن دانای دل روزگار دیده و آن مسافر سالها ریاضت کشیده آن برادر میان از آن سه برادران

و مصباح شبهای روشن دلان اعنی شعبان چنان حکایت نمود که میان گروه ما سیّاحان

که سیّار مسالک بحار و امصاریم و در جماعت ما سیّاحان که مسافران عالم نوردِ اقطاریم

شخصی است او را داعیهٔ سروری روزگار شد و بتقدم آباء دم دعوی دار آمده

والحق از روی طلعت و شمایل و از وجوه فضایل و خصایل رخسار بهجت افضایش ثانی

شادمانی عید اضحی است و چهرهٔ گیتی نمایش چون غرّهٔ ماه بدر آینهٔ در مقابل شمس الضحی

اما میان برادر کهتر ما با او مر روزه منافشه تفضّل بفضل و کمال است و اشتغالِ ماه و سال

ایشان علی الاتصال بهمین مناظره و منازعهٔ تقدم و تاخر در رتبت جاه و جلال قومی

از عالم سوادا ترجیح این یک بر آن کنند و گروهی بر تفضیل آن یک بر این از کلام الهی دلیل

و برهان آرند اما سلطان وقت ما که طلعتش عید بزرگ مومنان است و مطالعهٔ رخسار فرح

افضایش مبشر کعبهٔ جمال جانان محاکمهٔ در میان این خصمان در محکمهٔ عدل و روز حساب خواهد نمود

و در محفل جمع اضداد و بوفق صلح و رفع عناد میان ایشان حاکم میر عباد حکم حق و سداد انفاد خواهد فرمود

حالیا بنیاد حکایت از کیفیت معاندت آن دو خصم عنید و آغاز گفتار از گفت و گوی وعد

و وعید و مناظره روزه و عید نموده میشود و تقریب تهنیت ماه صیام و اختتام

این ایام بعید مبارک فرجام مدّعای هر کدام جهت تذکرهٔ از حال اغرّب مستهام

و گم نام معروض خدام آستان ملایک مقام لا زال مهنّا بالاعیاد الی یوم القیام میکردد

افسانهٔ درد خود فرو بست مرا	المولفه	مجنون و شم و روشن جو بست مرا
در شوق تو تکرار پی رفت سخن		این شوق سخن نگر که جو بست مرا

گفتار در مجادلهٔ روزه و عید با سلوب مناظره و اظهار هر یک چند فصل از فضل خود بتعاون محاوره

ماه روزه چون شعلهٔ شمع در شب تار زبانه کشیدن گرفت و غرّهٔ رمضان را مصباح

فروزان بیانی بیان زبان مار از دهان غارِ سپهر دواز تابیدن پذیرفت و بنیاد ایراد

دلیلی روشن و آغاز تبیین بیانی متقن بود و استدلال جهت رجحان شان و اعلاء

مکان خود برغره عید سعید بدین تعبیر سدید و اداء بلاغت تایید کرد که شرف قدر من

از قدر شرف لیلة القدر در دیدهٔ بینای مکاشفان شب زنده دار پیدا و پدیدار است

و مقدار فضل من بر اهل روزگار از آیت انّا انزلناه فی لیلة القدر در شبهای کشف اسرار

بغایت موید و آشکار است تقدّم من میان اشباه و اقران ثابت بدلیل حدس صایب

و وجدان است و تعظّم من بر اعیان زمان واضح بمقدمات یقینی و عرفان و آیهٔ نازل

در تعظیم شان من رمضان الذی انزل فیه القرآن من آن مرشد طریقت شعارم

و آن موحّد مرتاض دین دارم که جهت اجرای حکم شارع و اقامت ناموس شرایع مهر روزه

حاجب صیام را بضبط حدود و ثغور حواس خود کامم فرستاده‌ام که تبلیغ احکام

و ارسال پیغام بتفرقهٔ حلال و حرام اقدام نماید و در ترتیب آداب و ترتیب سالکان

جلّه دار و نسق قانون مجاهده و ریاضت طالبان پرهیزکار مداخل و مخارج خانهٔ دل را

از خواطر اعمال شیطانی و نقش اغیار و از صور تفرقهٔ شهوات نفسانی و افکار ناهنجار

پرداخته‌ام و مسمار استوار صوم و مهر روزه بوم مشدود و مسدود ساخته

ز هر چه غیر تو پوشیده‌ایم راه دیده و دل		که نیست بهتر ازین در طریق ما روزه

من آن جوانمرد صالح نژادم که حدیث شابٌ نشأ فی عبادة الله بر طهارت فطرت من

گواهیست و خم انگشت هلال آسای من در کف اجابت دعا مفتاح گشایشهاست بر درهای

قصور جنت موعود و کلید فتح ابواب فوزست بدخول باغ رضوان و بهشت معهود

و عید بحقیقت آن نو عروس شاهدی ایست که از تردامنی با آن لبهای می آلود چون لب

ساغر بادهٔ رز آلوده همیشه بکام رندان می پرست و جماعت اوباش و رنود پست من آن

ناصح خیراندیشم که لبهای خون ریز خوبان را چون هلال شفق در شام روزه از خونخواری

اجتناب فرمایم و عید آن مشاطهٔ فتنه انگیزی که سر انگشتان هلال وش ماه رویان را بخون

دل عشاق خضاب فرماید رخسار مهوش من کوکب زاید النوری است و شمع شب افروز

در هر مجلس حضوری که هر شب طلعت تابان من چون دولت سلطان زمان بفیروزی و بهاء

روز افزون است و چهرهٔ مهوش پر غرور عید در سرور روز عشرت اندوزی بمنزلهٔ دولت

مهوش و عارض

من اگرچه درین شهرستان عالم صورت نو رسیده‌ام که زینت من همیشه
آرایش آن است اما آن چرخ سال خورده و ور روزگار دیده ام و عید آن
همنشینی ملائک است برای آن که ممالک تقدیس سر گردیده
جوان نو رسیده ایست و بوالهوسی الهاکام خود مطاوع
سر گشته از نتایج ارکان و طبایع است بلکه روز دنیم
و مسایع در شنایع نفس خسیس من آن مجاهد دستم
سر گرده در جهاد اکبر بمقابلهٔ نفس کافر و ستمگر همواره در قبضه
حدیدی بدوری است و عنان حلقهٔ بدوری اما جنت لگام
طبع سرکش و خود کام و در میدان هوا پرستی و جولانگاه
غرور و مستی بر پای ثبات آن سوار عید از زر مهمیزی
بیشتر نتوانی و طبیعت انگیزی انگاه بر پهلوی توسن نفس

شعر

که جموح است و هم سرکش بسته لگام برابتهای
من لب بر دجاج من عوغ بالنجم
کاید دجاج در النجیل

میر نوروزی شده که مانند ماه یک‌شبه در نوربخشی ناتوان و زبون است مرا در قبضهٔ دست
همیشه بغیل بانی بنفس سرکش دلم و جهت استقامت او بر طریق مستقیم ماه نو چگک
میزی است جهت آموزکاری و تعلیم و ماه عید گویا شاخ گرگدنی است قوی که دن کپل محمودی
سپهر از تندی خوی و تیزی نیروی او در مقام هراس و بیم است من همیشه بنوک منقار ماه صیام
دانهٔ آدم فریب طعام را از دامگاه شهوت و صیدگاه طبیعت برچیده داشته‌ام
و شاهین فلک پرواز اعنی عید بازنی باز مخلب هلال پیر دار مرغ پران دل هواپرستان را
و طایر خاطر بوالهوسان و مستان را از جلوهٔ طاوس مثال بزیر چنگال و بال و بال خود کشیده نگذاشته

طایر عیدست ماه نو بزرّین بال و پر — لمؤلفه — مرغ عشرت میگشاید پر در آن شب تا سحر
شد شفق طاوس و ماه نو چو زرین حلقه — بر پر رنگین او در شام عید جلوه گر

و دلیل واضح و برهان ساطع و لایح بر ثبوت مدعی و حقیت دعوای من محاسن ریان
و چهرهٔ لامع الانوار جملگی ریاضت‌کشان پرهیزکار و همگی مجاهدان روزه‌دارست که اگر چه

بحسب

بحسب ظاهر همچو ماه نو زرد و نزارست اما هر روزه نورانیت در صفحهٔ روی ایشان بیشتر
و بیشتر پدیدارست از برکت صحبت و همنفسی من همیشه نهانخانهٔ جان و بیت السرّ
جنان عارفان مخزن اسرار قرآنی است و از فیض لطف و صفای نهانی و از یمن همدمی و همزبانی من
مورد کلام ربانی و صفحهٔ دلهای آینه‌سان ایشان مجلای وحی آسمانی است لمؤلفه

صحیفهٔ لسان بایشان

انبان درون تهی جو از نان نشود — درج گهر مخزن سلطان نشود
تا صوم وصال و شام هجران نشود — جانان بسر خوان تو مهمان نشود

جواب با خطاب و بیان عتاب عید با رمضان و تذییل دلیل تفضیل و رجحان خود از تفصیل حجه و برهان

چون مصباح زبان روشن بیان از لمعهٔ تابان و غرهٔ غرای شوال در مقام مناظره و جدال
با ماه روزه بجواب و سوال آمد و بلسان حال فصاحت مقال در جولانگاه صحایف خیال
بشیوهٔ براعت استهلال آغاز استدلال نمود در مقابله اظهار فضل ماه رمضان
و در مجابات افتخارات و خودنمایی ماه روزه بر اشباه و اقران سوق کلام برین منوال فرمود

که هرچند مفاخرت توای ماه روزه بر هر روزه باین معنی است که شبی در روزگار گذشته

بعهد پیغمبر دور قمر علیه سلام الله کل اصیل و سحر از یمن مقاربت و مقارنت زمان مسعود الاثر

او یکبار شب یمن تو مهبط نزول قرآن بوده و در عصری از ادوار سابقه شب قدر تو مقرون

بوحی فرقان افتاده و نزد اصحاب کشف و عیان و پیش دیده بینایان نهانخانه جان

چنانچه آیه لیلة القدر خیر من الف شهر مشهورست اما چون روز روشن فضل روز عید پر سرور

بر شب تار دیجور برنسبت تیرگی ظلمت با صفای نور در غایت ظهورست نظم

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است — یارب این تاثیر دولت در کدامین کوکب است

مرا از روزی که مائده روح الله نازل بر بسیط زمین شده و از زمانی که کلام حق میان خلق

با روح الامین آمده بموجب تعین حضرت سید المرسلین بلکه بتبیین انبیاء پیشین سلام الله

علیه و علیهم اجمعین همه وقت ظهورم تا یوم دین هنگام مسرت اهل یقین و عید المومنین است

و مجلس سرورم مجمع اکابر شرع مبین و محفل حضورم نمودار صحبت بهشت خلد و حور عین و آیین بهترین

آن

آن صاحب جمعیت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خوان مبسوط رزق و روزی من

از نوال افضال سبحانی بدلیل و فی السماء رزقکم دایما مائده آسمانی است و از اول ایام

بهجت و حضور تا آخر وقت و عصر روز نشور نیک نامی و مبارکی عیدم و فیروز طالعی

بخت سعیدم ثابت بآیت قرآنی است اگر ترا ای روزه نشاه کمال در صرفه و تقصیر صرف

نوال است جمال اخلاق جمیل من در نشر صدقات فطره و زکوات اموال است و انبساط

حال و مآل من همیشه در بسط فواید احسان و عواید افضال است نظم

اگرچه روزه بفرمود خلق را امساک — ولی گرفته ز من هر شبی عطا روزه

ز بس که روزی خلق از درم مهیا شد — گشاد بر در من منعم و گدا روزه

اگر دستور کارخانه روزه در طریق سلوک حبس نفس بهیمی است از مقوله شراب و طعام

در نعمت خانه دایم الاطعام و مدام بر سر خوان نعم الادام من قانون مقرر سنت لا رهبانیة

فی الاسلام است و بغیر از تربیت مرکب روح قدس و بجز ترتیب نعیم و لذات نفیس

مال است و مفاخرت بامساک
در بذل صح

در صحبت انس حرام است و در دار الضیافه روزه اگر مرغوب ترین نعمتی و محبوب ترین

سنتی لذت اکل و شرب سحوریست و کام بخشی دل تشنه لبان بامید شراب طهوریست و نوید

برخورداری و سرور از میوهٔ باغ رضوان و مواصلت حور در عشرت خانهٔ عید المؤمنین از فیض

مهمانی شام ابیت عند ربی یطعمنی و یسقین زر کاسهٔ زرکار عید و در جام زرنگار غرهٔ شهر موا عید

بشربت شفابخش شادمانی و جام خوشگوار کامرانی البته افطار واجب و لازم است و از

طعام عام خداوند منعام دستور مقرر همین آیین و رسم اکلها دایم است و مراخدای تعالی

از اصل فطرت مرزوق و فراخ روزی و بطالع سعید مقادن کوکب فیروزی آفریده و از اول

روز خلقت منعم کارساز بنده نواز جهت اعزاز و امتیاز من بفرمان کلام شیرین و حدیث دلنواز

لا یصلح الصیام فی یومین یوم الفطر و یوم النحر به پیغام رسیده نظم

خوان عید آراسته ای روزه تا کی احتما		روز عیش و شادیست از غصه تا چند احتمال

ای روزه تو همیشه مگر مبتلای مرض فراقی و یا از حرارت جگر محمومی و در عین تشنگی و احتراقی

کە با وجود

که با وجود وسعت خوان نعمت و فسحت انجمن لطف و عنایت مقتضای حکمت آلهی ترا از همه کامی

چون ارتکاب مناهی احتما و پرهیز فرموده است للمؤلف

در ریاضت تو روزه محرومی	در جه کاری حریص و محرومی
از سحر تا بشام گرسنه زار	میضه هر شب شده پس از افطار
تشنگی میکشی تو ای رمضان	فیض تو کو ز شربت قرآن
گرچه قرآن چو شهد فیه شفاست	میضه را جام شهد رنج و عناست
چون نداری حلاوت ایمان	چه کشی تشنگی تو در رمضان
فضل من بین بحق نعمت حق	که خدا چون بود بمن اشفق
تا ز نعمت نصیب من کرده	گشنگی را تو برده غم خورده
روز عیشم ببین چه غمخوار پرستست	هر که روزه است مجرم با بی ادبست
خوب رویان بروی من خندان	از تو با جان رسیده پیر و جوان

چون مرا روی دوست هست چو عید / نعمت خوان خوش باد مزید

کار من با طعام و اطعام است / فکر امساک پیش ما خام است

نامم از اصل فطرت افطار است / عید فطرت ز روزه بیزار است

کاش سحران رفو روزه شدی / عیدها در پس آن دو روزه شدی

شکر حق خوان نعمت سلطان / گشته مبسوط در بسیط جهان

روز او عید ما فقیران است / سیری ما ز خوان اچپان است

بالوندان رفیق و رندانیم / سیری امروز فرض میدانیم

وبنا برین مقدمات همیشه هم کاسههای من وقت صبوحی جهت مبارک باد قدوم عید ملازم درگاه حبیب اند و هم سفرهای بتوای رمضان هر شام جهت علاج تخمه و امتلا طالب خانهٔ طبیب اگر بتوای روزه با تید هم دمی دو بپت دمساز و بنوید نزول معشوق لواز

مداخل

مداخل خانهٔ دل را از ذکر و فکر غیر پرداختهام من در و بام خان و مان را بلکه درون و بیرون دل و جان را از جامعیت بهجهٔ سرور و جمعیت حضور آن رشک حور پر ساختهام

لمؤلفه

گر ترا کامی بود رو سوی دوست / نور رخسارم تمام از روی اوست

و اگر خانهٔ بتوای رمضان بپکند صفت در رمضای بادیهٔ طلب و در تشنگی بیابان تعب جهت اظهار سنت افطار آب حیوان را جویایی و بنور ریاضت در ظلمات شهوت رهنمایی و هدایت دیدهٔ دل بسر منزل مطلوب مینمایی مرا خضروار بی فروغ آتش جوع و عطش چشمهٔ حیات روزی است و هم نشینی انجمن محبوب و هم کاسگی نعمتهای مرغوب همیشه تمتع و فیروزی

از قصهٔ سکندر و آب حیوه خضر / معلوم شد که روزی کس کس نمیخورد

بر عالمیان آشکار است که من مظهر روز وصل یارانم و مقر جمعیت خاطر دوستداران و بتوای روزه نمودار مذاق هجرانی از یاران غمگسار و چاشنی گیر شربت حرمانی از ذوق صحبت و دیدار اگر ترا در شبهای تار اهل طاعت و در باطن صاف جماعت بر مجاهدت

شعلهٔ چراغی است خلوت افروز در دلهای اولی النهی مراد گلستان جهان با گل
خندان خورشید و در سمن زار سحر آن روز سعید صباحی است عالم افروز در غایت بهجت
و بها و آینه سروری جهان نما از قدوم فرخنده رسوم میمنت شیم رندان معاشر صراحی وار
بهر محفل جمعیتی سرخوشان اند و جملگی مستان باغ و بستان در صحن گلستان چون پیالهٔ گل
از سماع نسیم صبا دست افشان ولیکن در آخر کار و نهایت روزگار نوای روزه
باوازهٔ کوس رحیل تو خاطر بزرگ و کوچک چون دهل و نقاره در خرمی خروشان است و از
بشارت جلای رمضان در تمام مساکن و اوطان سالکان بلدان شادمانی کف زنان
و پای کوبان و از روی هواخواهی خوش آمد گویی عید بدعا و نیاز کوتاهی ایام عمر روزه را
پیر و جوان خواهان اند و در روز دباد و هنگام کر و فر از دروازهٔ شهر و بازار همه این سرود و زمزمه عشرت سرایان که

لمؤلفه

ای عید چه تر رخ کجایی — شد وقت که رو بما نمایی
چون روی تو شد بجمله فیروز — بینیم قفای روزه امروز

آن

آن روزه بلا و ما بلاکش — رستیم ز دست آن بلا خوش
رندان ز پی او سبو شکستند — آیین طرب بشهر بستند
بر دست حنا نهاده خوبان — یعنی که بخون روزه شد آن
گر روزه نرفته می رسیدیم — با خنجر ماه می دریدیم
ضایع شد ازو تمام اوقات — ای عید بکن تو جبر مافات

محاکمهٔ عید بزرگ که سلطان وقتی است با استقلال و فصل نزاع عید و رمضان در روز حج اکبر از تاریخ ماه و سال

سلطان سریر عصر و زمان و فرمان ده تخت وقت و اوان اعنی عید اضحی و روز قربان
و سرور ایام سرور دوران که زبان معجز بیان حضرت نبی آخر زمان علیه صلوات الرحمان
مفصح از تعظیم شان آن روز سعادت نشان است که ان اعظم الایام عند الله یوم النحر
چون در عالم صورت این معنی ملاحظه نمود که اوقات منازعه و مجادله و کلمات خشم انگیز و مقالهٔ
مقابله میان ماه عید و رمضان امتداد پذیرفت و از حمایت جماعهٔ باطل و حکایت هواخواهان جاهل

آوازهٔ هذان خصمان اختصموا فی ربهم درعرصهٔ روزکار اشتهار و اشتداد کرفت آن سلطان و

ورافع ظلم و مقت از ترجمان وحی و الهام بنلقس افواه و السنه قول و عمل ادع الی سبیل

ربک بالحکمة والموعظة الحسنة آغاز نهاد و میان آن خصمان اولا موعظهٔ حکمت آمیز القا نمود

و اشارات و تنبیهات چند معرفت انگیز ابدا کرد ما حصل آنکه نزد دانشوران روزکار مبین است

و بر خردمندان هوشیار مبرهن که هرکدام از اشخاص امکانی تا بحد افراد انسانی را در هر مرتبهٔ

وجود حالت کمالی است و نقصانی و هریک از آحاد اعیان کونی را بحسب تربیت اسماء

و صفات در صورت و معنی جسمی است و جانی جون نظر ظاهربین بصورت نیِ اعتبار و حسن

ناپایدار آن حوادث روزکار افتد همکی پیش آینهٔ ابصار آثار نقصان آشکار نماید

و جون منتهای ادراک بصر حدیدش در پیشگاه بارگاه و خوب بر جهرهٔ محبوب نحان معنوی

افتد همه شیوهای خوبی و کرشمهای محبوبی از جلوهٔ آن مظهر حسن بر کمال پدیدار آید

غرامتست نظر بر هوسی که ندید
درون پردهٔ صورت جمال معنی را

بنابرین

بنابرین بیان ای خصمان عید و رمضان که از قبیل خصمان بغی بعضنا علی بعض شده اید

و در عیب جویی و نقص نمایی یکدیگر ابراد صدگونه منع و نقض می نمایید و همواره دیدهٔ

حق بین را از کمال یکدیگر تعمیه نموده زبان طعن بعد مساوی و نقصان یکدیگر می کشایید

الحق این شیوه از اتصاف بانصاف و مکارم اوصاف بعیدست و این شیمهٔ خلاف

واعتساف خارج از ملاحظهٔ حقیقت روزه و عید اگر بحقیقت نظر کنید و در درون کار بینید

همکی ماندکان و جملکی ابناء زمان همجو طفلان خردسال و مانند کودکان ضعیف حال

پروردهای نعمت بقاییم از خوان دوام و سرمدیت و شیرخوارکان پستان مادر دهریم در مهد فلک احدیت

نشاید کفت من هستم تو نیستی
کزینجا لازم آید خودپرستی

جو هست او شد جه کویم کیستم من
رِدهٔ آن او است دردِهِ جیستم من

از مشیت ازلیه و غایة الهیه هرکدام ما از روز ازل و از آن عصر اول در عالم بقاء

وجود و در کشور هستی و بود حصهٔ عمری مقدر شده و هریک بهری از دهر با سم یوم و شهر

مقرر شده، اگر نیک بخود ببینیم وجود ما بغیر آن امتداد بقا در آن دهر چلیپ و اگر بر
مقام انصاف نشینیم هستی ما بجز بخشی بی‌قدر از آن حصه‌های بی‌حصر عصر در مشهد
یوم عظیم حشر کیست، لاجرم همه زیرکان تحقیق دانند و جمله عارفان بتدقیق شاهد این بیان اند
که روز سرشت جسم و جان و وقت حدوث عنصر اعیان همگی آنآء دهر و نتایج زمان
اثری از تعینات و آنی از آنات آن عصر بی‌اول و آن دهر معبر بازل است و هم
آن آن مبداء ادوار و منشاء اکوار این سپهر جهان مدار شده و این فلک جسمانی و آسمان
این جهانی بهمان اعتبار مقدر مقدار زمان ناپایدار است، هرچند ادوار عظیمی
و قرانات کبری درین فلک هیولانی بیرون از حد اندازه و شمار است، اما در جنب یک حبب
از دایرهٔ آن فلک الافلاک در عالم انوار بخشی از هزار و اندکی از بسیار است، نظم

جهان اندازهٔ عمر درازش / لمؤلفه / سعادت‌بخش وضع کارسازش

هر یک دم از آن زمان بی‌نهایت و پایان چندهزار ساله روزگار این جهان حوادث مکان است

وحدیث

وحدیث صحیح لا تسبوا الدهر اشارت بآن است و نصوص متوافقه ان یوما عند
ربک کالف سنة واشال آن در کلام فرقان بیان مقدار جان زمان آمده، اما قطب حرکات
آن آسمان بیرون از دایرهٔ امکان گر سویدای دل عارفان و جان عاشقان است، نظم

آسمانهاست در ولایت جان / کارفرمای آسمان جهان
در ره عشق پست و بالاهاست / کوههای بلند و دریاهاست

القصه سلطان وقت و صاحب قران آخر زمان در خطاب با خصمان عید و رمضان گفت که
نام من در آن روز نخستین تا زمان ظهور یوم دین میان نامداران یوم حج اکبر تعین کرده اند
و جمیع مناسک حج و عمره و مسالک طواف و زوره را در روز کار جمعیت سپاه دین پناه من
در حرم بیت الله حمت اشعار بظهور اسرار حقیقت روزگار آشکار نموده اند و جامعیت
آثار اد وار را درین روز عید کامرانی و وقت وصول بکعبه امانی زمانی در عرصهٔ عرفات و نمونهٔ محشر
و عرصات بمجلی اظهار آورده اند و در فضای ممالک آفاق بتایید سلطان علی الاطلاق

رتبت سلطنت وقت وسروری روزکار در حین جلوس همایون من در ملک کیتی تمکن واستقرار یافته
و در کارخانهٔ قدرت واقتدار وکل شیء عنده بمقدار هر یک از مابندکان آفریدکار را امر تبتی قرار پذیرفته

والیوم انجزت الایام ما وعدت … واُدرک المجد اقصی ما تمنّاه
الیوم ردّت علی الدنیا بشاشتها … وارضی الملک والاسلام والله

ولهذا همه دانایان حقیقت وجود وبینایان اسرار آفرینش معبود دانسته اند که شمار دو
طالبان مسند سروری وخصمان روز برسش وداوری بر یکدیکر از وجهی تقدمی است واز وجه
دیکر تاخری چرا که سبقت زمانی وتقدم طبیعی رمضان را بر روز عید چون روز روشن
وباهر است ومثل الفضل للمتقدم در هر کشور وشهری شایع است وهمچنان روزه هم چون مقدمهٔ
حصول ودیباجهٔ فصول وصول عیدست وتقدم شرفی مطلوب بر مقدمات پیش خواص
وعوام معلوم است وشرف عید که بحقیقت مقصود است بر معدّات صیام شرعا وعقلا همچنان
پیش اهل افهام مفهوم است اکرچه سلوک طریق رمضانی بمقتضای تجوّع ترانی

منتهی

منتهی به نسبت تشبه بمجردان قدسیان است اما شیوع افطار مطعومات جنان هم
سبب ظهور نشاءهٔ انسان درمیان اعوان اکوان است واکرچه تنزه نفس قدسی وتجرد
حواریان عیسی از ریاضت روزه وصوم هر روزه مشهور زمان وباعث نزول مائدهٔ آسمان است
اما طلب طیبات رزق حلال وتصدیق صدق نبوّت آن صاحب کمال بمدلول نرید ان ناکل
منها وتطمئن قلوبنا ونعلم ان قد صدقتنا موجب ثبات شجرهٔ ایمان ونبات ثمرهٔ معرفت در کلشن جان است

له فرج یاتی به الله انه … به کل یوم فی خلیقته امر
اذا اشتد عسر فارج یسرا فانه … قضی الله ان العسر یتبعه یسر

آنکاه عید بزرکوار کامکار کفت که ای رمضان که تو در راه حق مارا رفیق طریقی
وای عید فطر که مارا بجای برادر عزیز وشقیق شفیقی اکر نه در سختی مجاعهٔ رمضان
نشان الم هجران بودی راحت ونشاط عید مواصلت نما میان دوستان آرزومند کجا
می بودی واکر نه کوش دل بشارت وصول بمطالعهٔ طلعت عید وصال می شنودی

حق تعالی قدر شب وصل را ذکر لیلة القدر گرامی ستودی، اما فایدهٔ این همه مکابره در
معانده و تضاد، و قلع حدهٔ عناد جمهور عباد، در تفصیل هر کدام از ایام صیام و اعیاد،
ظهور سر حکمت الاشیاء تتمایز بالاضداد است، و پیش نظر حکیم ریاضی دان که معیار
و اصطرلاب ماهیت ماه و سال است، و در مجمع که مقر دانشوران کشور فضل و کمال است،
قانون حدیث پر حکمت اختلاف امتی رحمة قاعدهٔ معهود و شیوهٔ شایع و معتاد است،

با هم شب و روز چون مجادل شده اند	لمؤلفه	در ظلمت و نور هم مقابل شده اند
زین گونه مخالفت جهان راست نظام		زین نکته مخالفان چه غافل شده اند

الحمد لله تعالی که درین زمان پر غوغای جدال و خلاف، و درین جهان پر شعلهٔ مخالفه
ملوک در موافقت ظلمت و اعتساف، حالیا بتایید سلطان مملکت جسم و جان، و بفرمان
دارای این دهر پر نظم و سامان، زمام زمان و عنان دوران، منوط بقبضهٔ مرحمت
و احسان، و مربوط برشتهٔ ممدود ظل آسمان سان، این سلطان سلیمان نشان، و این

خداوندکار

پر احتلال

خداوندکار شاهان عالیشان نموده، که خلیفهٔ رحمان است در ممالک کافر و مسلمان و کفر و ایمان
و امیر المومنین است امامیان سلاطین مجاهدان، و باوجود آنکه درین روز از زوال کره شمس
علم اقبال از فرق پادشاهان ایران و توران، بلکه ملوک مغرب و دیار سودان، چون سلخ
شهر رمضان بتاریکی و باریکی در محاق تحت الشعاع نهان گشته، و روزگار زندگانی
مالک و ملوک ممالک عرب و عجم چون روزهٔ ماه صیام نمودار قحط سال زمان شده،
اما از یمن امن و امان، و حسن اسلام و احسان این خلیفة الخلفاء جهان، هر روزه میان
عامهٔ مردمان شادمانی و ابتهاج ایام عیدیست، و با زمرهٔ خلایق در مقام فضل مرید، و هم در بند مراحم ابتهاج
بی عدیل و عدید، مجمع درگاهش عرفات مقاصد حجاج محتاج، و مروهٔ مروت و صفای
نسبت با جمیع ارباب حاجات شده، و مشرع بارگاهش مرجع و مرتع وضیع و شریف، و نوا با و ضعف از جماعت
والذین اوتوا العلم درجات گشته، و این فقیر غریب ممتحن، و حقیر مبتلا بصد گونه محن، بوسیله
وظیفهٔ دعاگوئی و دریغهٔ تهنیت و ثناجوئی بتقریب قربهٔ ایام عید و رمضان خود را در سلک مقیمان

آستان احسانش کشیده، و از یمن مراحم و اشفاقش از مساق مشاق روزگار روز و گردار،
با ابتهاج عید آمال رسیده، از میان جان بزبان زبانی و از درون دل هر لحظه باسلوب
بیانی بتهنیت اوقات سعید لیالی و ایام و مبارک آباد قدوم عید صیام اقدام می رود،
و همواره خلاصهٔ روزگار و برگزیدهٔ ساعات لیل و نهار بنشر ادعیهٔ اجابت مآل و بنشر اثنیه
و مدایح این دودمان خلافت و جلال بنظم و نثر و رجز و شعر مصروف میگردد، و من ذالک القبیل

فی تهنیة العید السعید بالاسم السامی السلطانی

تا رسد بر ماه روزه آفت از عین الکمال — غرهٔ عید خلال تو باد محفوظ از زوال

آفتاب ملک و دین و کامیاب کام بخش — آسمان فضل و احسان مهر پر فضل و نوال

عید طلعت پادشاه وقت سلطان بایزید — روم را قیصر نشان و شاه اسکندر خصال

دور او هر روزه عید و خوان او چون مائده — ز آسمان جود آید بر زمین هر ماه و سال

شد غلام حلقه در گوشش فلک کز ماه عید — گوشوار زر فزوده بر رخش حسن و جمال

صفحهٔ گردون مگر منشور رشد گر زرش — گشته طغرا ماه عید و زر شفق و آلای آل

عکس شمشیر هلال آسای او در جام چرخ — ملک دین را عید گشت و ملک کافر را زوال

ای حریم بارگاهت عرصهٔ بیت الحرام — وی جلالت عید اکبر پیش ارباب کمال

شد طواف درگهت حج المساکین چون کنم — پای رفتن نبودم کز جور دهرم پایمال

عالمی در دور تو چون عید شاد از نعمت اند — باشد از خوانت کنم عیدی پس از صوم وصال

گرچه دورم ز آستانت هر سحر مرغ دلم — می پرد آن سو که گوید هم دعا و عرض حال

مرغ همت کرده پروازی بر اوج مدح تو — تا چو ظل شه بعالم برگشاید پر و بال

کرده ام ذکر جمیلت ثبت بر اوراق دل — حیف از آن ارقام ماند در شبستان خیال

از سواد چشم خود کردم رقم اوصاف تو — بر بیاض صفحهٔ گیتی کنم ثبت آن مقال

گر بمدح خاندانت نام وصافی برم — خودستایی باشد و اندیشهٔ فکر محال

پا شکسته کلکِ من در بحرِ مدحت چون رود — پای موری را نباشد عرصهٔ دریا مجال

دارم امیدی ز فضلِ حق بیمنِ نامِ شاه — خسروان زان خطِ من سازند میل اکتحال

یابد احیایی دگر جانِ شهیدان در بهشت — ذکر اجداد و جهادت چون نویسم حسب حال

رتبت ادر پس پیشِ جاه مدّاحانِ شاه — پیش انجم شد هلال عید و آن صفِ نعال

بهر بسطِ مدحت و وردِ دعایت دولتی است — کنج عزلت گر بود با نعمتِ بی قیل و قال

من که دارم صد الم از زخمِ هجران بر جگر — از گران جانان ندارم بارِ دل را احتمال

تا بود سیاحِ گیتی روز و شب ابلق سوار — تا کند از منزل و شهری بشهری انتقال

باد هر ماهت چو عام فتح با نصرت قرین

باد هر روزه ترا عیدی بفضل ذو الجلال

اعز الله تعالی بنصر بالفتح المبین

آمین یا رب العالمین